



پښتو، شپږمه ځل
پښتانه علوم او مطالعات مجلې
پښتانه علوم او مطالعات مجلې

مقالات حقوقي



پښتونستان ګاونډي او مطالعاتي ښوونځي
پښتونستان ګاونډي او مطالعاتي ښوونځي

رابطه حقوق با فلسفه

آمنه غروی^۱



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی



پڙو، شڪاھ علوم انسانی و مطالعات فریبگی
پرتال جامع علوم انسانی

(به نام خداوند جان و خرد)

رابطه حقوق با فلسفه

می‌گویند حقوق - از آنجا که هدف آن جستجوی قواعدی است که بر اشخاص، از این حیث که عضو جامعه‌اند، حکومت می‌کند - از علوم اجتماعی است؛ و چون از علوم اجتماعی است، با سایر علوم اجتماعی از قبیل جامعه‌شناسی، اقتصاد، علوم سیاسی، تاریخ، روانشناسی، جرم‌شناسی، و غیره رابطه مستقیم دارد و با استفاده از وسایل علمی در جستجوی قواعدی است که بهتر بتواند عدالت و نظم را در جامعه مستقر سازد و سعادت مردم را تأمین کند.^۱

نیز می‌گویند حقوق نه تنها با علوم اجتماعی یاد شده ارتباط نزدیک و متقابل دارد بلکه حتی با علوم طبیعی و ریاضی هم - که با حقوق رابطه مستقیم ندارند - رابطه دارد. در توجیه این نظر گفته‌اند: «اختراعات و اکتشافات در این دانشها از دو جهت در حقوق و چگونگی اجرای قواعد آن مؤثر واقع شده است:

۱ - استفاده از قوای مربوط به بخار و برق و اتم^۲ محیط زندگی اجتماعی و نیازمندی‌های افراد را به کلی دگرگون ساخته و وضع قواعد جدید حقوقی را ایجاب کرده

۱. ناصرکاتوزیان، مقدمه علم حقوق، چاپ ششم، ص ۴۶، همین‌طور سایر بزرگان علم حقوق در مباحثی که تحت عنوان کلیات حقوق یا مقدمه عمومی علم حقوق و غیره طرح کرده‌اند.

۲. و امروز موارد دیگری از قبیل فن‌آوری‌های رایانه‌ای، ماهواره‌ای، پیشرفت‌های فضایی و غیره.

است. مثلاً قواعد مربوط به حمل و نقل، در زمانی که از نیروی حیوانات و انسان برای باربری استفاده می‌شد، برای حل مسائل مربوط به حمل و نقل هوایی و دریایی امروز کافی به نظر نمی‌رسد. آسان شدن تجارت بین‌المللی قواعد تازه‌ای در زمینه اوراق تجاری و حمایت از صنایع و اختراعات و قواعد مربوط به بیع ایجاد می‌کند؛ و امکان تلقیح مصنوعی و تحولاتی که در زمینه زیست‌شناسی ایجاد شده در حقوق خانوادگی و روابط بین زوجین مؤثر واقع شده است.

۲ - علم حقوق در بسیاری از کاوش‌های اجتماعی از علوم طبیعی و ریاضی استفاده می‌کند. مثلاً وسایل علمی مربوط به انگشت‌نگاری و کاوش‌های روانی و پزشکی درباره مجرمین تحول اساسی در حقوق جزا به وجود آورده است.^۱

در این مقال، نگارنده بر آن است تا بگوید حقوق نه تنها با انواع علوم اجتماعی و ریاضی و طبیعی و غیره ارتباط مستقیم یا غیرمستقیم دارد بلکه با فلسفه نیز - فلسفه بما هُوَ فلسفه - ارتباط دارد و این ارتباط برای «حقوق» به عنوان یک علم، نقش حیاتی و بنیادی دارد.

ارتباط میان فلسفه و حقوق

برای اینکه ارتباط میان فلسفه و حقوق را - حقوق به عنوان یک علم - بدانیم و بشناسیم باید ابتدا به این سؤال اساسی پاسخ دهیم که «فلسفه چیست؟» و «حقوق چیست؟» و رابطه یا نسبت میان این دو کدام است؟ آیا رابطه و نسبتی میان این دو هست یا نیست؟ اگر هست؛ به چه کیفیتی است؟ و اگر نیست؛ چرا نیست؟

۱ - فلسفه چیست؟

اینکه «فلسفه چیست؟» خود مسأله‌ای است که همواره مورد بحث و اختلاف نظر فلاسفه بوده است و بحث‌ها و داوری‌ها چنان متنوع و گونه‌گون که ورود در آن ما را از هدف اصلی دور می‌سازد، پس به شایع‌ترین و قدیمی‌ترین مفهومی که از فلسفه داریم می‌پردازیم و به اختصار برگزار می‌کنیم تا از هدف اصلی که پاسخ به پرسش مذکور است

دور نماییم:

لفظ فلسفه در اصل یک واژه یونانی است و مرکب است از دو جزء «فیلو» و «سوفیا» و به معنی دوست داشتن حکمت، یا دانش دوستی، یا دوست داشتن دانایی است. این اصطلاح، به علم به حقایق اشیاء و عمل کردن به آنچه بهتر است، اطلاق می‌شود. فلسفه در قدیم شامل تمام علوم بود و به دو قسم نظری و عملی تقسیم می‌شد. فلسفه نظری به علم الهی، ریاضی و طبیعی تقسیم می‌شود که به ترتیب به علم اعلاء، علم وسط، و علم أسفل نامیده می‌شود. قسمت دوم نیز به سه بخش تقسیم می‌شود: اخلاق، تدبیر منزل، و سیاست مُدُن. اولی تدبیر امور شخصی انسان، دومی تدبیر امور خانواده، و سومی تدبیر امور مملکت است. با آنکه علوم یکی بعد از دیگری از فلسفه جدا شده است، بعضی فیلسوفان آن را به تمام معارف بشری اطلاق کرده‌اند. مثل دکارت که گفته است: فلسفه شبیه درختی است که ریشه آن مابعد الطبیعه، تنه آن علوم طبیعی و شاخه‌های آن علوم فرعی از قبیل پزشکی، مکانیک و اخلاق است.

صفات آن که فلسفه را از علوم و از جمله از حقوق به عنوان یک علم متمایز می‌کند عبارت است از: شمول، وحدت، تعمق در تفسیر و تعلیل و بحث از علل ابتدایی و مبادی اُولی. به این جهت است که ارسطو فلسفه را چنین تعریف کرده است: علم به اسباب قصوا یا علم به موجود از آن جهت که موجود است و ابن سینا آن را چنین تعریف کرده است: آگاهی بر حقایق تمام اشیاء به قدری که بر انسان ممکن است بر آنها آگاهی یابد؛ و یا چنانکه جرجانی گفته است: فلسفه عبارت است از شبیه شدن به خدا، به اندازه توان انسان، برای تحصیل سعادت ابدی. اما در دوره جدید، لفظ فلسفه به تحقیق در مورد مبادی اولی اطلاق می‌شود که به تفسیر عقلی معرفت می‌پردازد. مثل: فلسفه علوم، فلسفه اخلاق، فلسفه تاریخ، فلسفه حقوق و^۱ ... یا به هر معرفتی اطلاق می‌شود که دارای وحدت کامل باشد.

برخلاف معرفت علمی که دارای وحدت کامل نیست، و معرفت عامیانه که اصلاً

وحدتی در آن نیست،^۱ یا به مجموع تحقیقات مربوط به عقل، از این جهت که عقل چیزی است غیر از مورد ادراک خود یا از این جهت که عقل در مقابل طبیعت قرار دارد، اطلاق می‌شود.

اگر مقصود از فلسفه تحقیق در عقل انسانی، از این جهت که عقل غیر از مورد ادراک است، باشد؛ به دو قسمت تقسیم می‌شود:

۱ - قسمتی که در مورد منشأ معرفت، ارزش آن، مبادی یقین و علل حدوث اشیاء بحث و تحقیق می‌کند و آن عبارت از کوشش است که هر فیلسوفی به جا می‌آورد تا به این سؤال که: ما چه چیزی را می‌توانیم بشناسیم، جواب دهد (مبحث علم المعرفة)

۲ - قسمتی که راجع به ارزش عمل بحث می‌کند و آن جواب به این سؤال است که: ما چه باید بکنیم؟ (فلسفه اخلاق)

فرق فلسفه و علم این است که علم نسبت به افزایش حقایق که به دست می‌آورد، قلمرو و حوزه عمل خود را گسترش می‌دهد در حالی که فلسفه در حوزه محدودی از حقایق محصور است، گرچه این حقایق را به صور مختلف بیان می‌کند. به این جهت گفته‌اند: فلسفه، نظریه ارزش‌هاست و به سه قسم تقسیم می‌شود:

۱ - منطق؛ که کار آن تحقیق در ارزش حقیقت است.

۲ - زیبایی‌شناسی؛ که کار آن تحقیق در ارزش‌های هنری است.

۳ - علم اخلاق؛ که موضوع آن پژوهش در ارزش‌های عملی است.

این علوم سه‌گانه را، علوم معیاری گویند و موضوع آنها تحقیق در پدیدارهای عقل بشری است، از جهت قدرتی که در صدور احکام ارزشی دارند.

یکی دیگر از معانی فلسفه، اطلاق آن به استعدادهای عقلی و فکری است که انسان را قادر می‌سازد تا اشیاء را از دیدگاهی بالا و گسترده مورد مطالعه قرار دهد و قادر است حوادث روزگار را با اعتماد و اطمینان و آرامش بپذیرد. فلسفه به این معنی مترادف حکمت

۱. دکتر جمیل صلیبا، فرهنگ فلسفی، ترجمه منوچهر صانعی دره‌بیدی، انتشارات حکمت، چ دوم، ۱۳۷۱، به نقل از اسپنسر.

است.

از موارد دیگر کاربرد لفظ فلسفه، اطلاق آن به مذاهب فلسفی معین است. مثلاً فلسفه افلاطون، فلسفه کانت؛ فلسفه ابن‌سینا، فلسفه ملاصدرا؛ و یا به مجموع مکاتب فلسفی در یک فرهنگ یا در یک ملت اطلاق می‌شود؛ مثل فلسفه یونانی و فلسفه اسلامی. و یا به فلسفه یک زمان معین اطلاق می‌شود، مثل فلسفه قرون میانه و فلسفه قرن هفدهم.

«فلسفی منسوب به فلسفه است. می‌گویند: برهان فلسفی که مقصود برهان خطابی یا جدالی یا سفسطی است. امور فلسفی عبارت است از:

۱- براهین علمی مقابل براهین خطابی و جدالی و سفسطی.

۲- تحقیقات و پژوهش‌های فلسفی.

اگر لفظ فلسفه به موضوعی اضافه شود، دال بر تحقیق انتقادی مبادی و اصول آن موضوع است. مثلاً می‌گویند: فلسفه علوم، یعنی تحقیق انتقادی در اصول و مبادی عام علوم که عبارت است از بحث معرفت‌شناسی. یا فلسفه تاریخ که عبارت از تحقیق در قوانین عام مؤثر در حوادث و وقایع تاریخی است. و از همین قبیل است: فلسفه اخلاق و فلسفه ادیان،^۱ و فلسفه حقوق.

با توجه به آنچه در تعریف واژه فلسفه گفتیم معلوم شد، کلمه فلسفه کاربردهای متعددی دارد. خلاصه و جمع‌بندی بحث در این زمینه این است که؛ این کلمه گاهی به صورت مطلق ذکر می‌شود که در این صورت علمی است که با شیوه عقلی، شناخت وجود و هستی را امکان‌پذیر می‌سازد و موضوع آن «وجود» به طور مطلق و بدون قید است.

یکی دیگر از موارد استعمال این کلمه، کاربرد آن به صورت مضاف است که معمولاً به یکی از علوم اضافه می‌شود، مانند فلسفه تاریخ، فلسفه اخلاق، فلسفه حقوق و... در این موارد فلسفه، علم درجه دوم محسوب می‌شود که موضوع آن یک علم خاص است و تمامی مباحثی را که به آن علم مربوط می‌شود پوشش می‌دهد. مثلاً اگر علم تاریخ مربوط به وقایع گذشته است، فلسفه تاریخ دانشی است که خود علم تاریخ را مورد تجزیه و

تحلیل قرار می‌دهد و به شناخت ماهیت آن می‌پردازد. بنابراین کلمه فلسفه در این کاربرد، معنایی متفاوت با کاربرد اول دارد و به مباحثی کلی و بنیادی پیرامون یک علم خاص مربوط می‌شود.

بنابراین، فلسفه، به طور کلی شاید دشوارترین و انتزاعی‌ترین مسائل و موضوعاتی که از امور زندگی عادی و مألوف بسیار دور است به نظر آید. لیکن هرچند بسیاری از مردم آن را دور و خارج از علایق معمولی و ورای فهم می‌پندارند، تقریباً همه ما آراء و افکاری فلسفی داریم، خواه نسبت به آنها آگاه باشیم یا نباشیم. عجب است که اگرچه برای اغلب مردم مفهوم «فلسفه» مبهم است اما این کلمه در گفت‌وگوی ایشان فراوان به کار می‌رود. چنانکه گذشت؛ کلمه «فلسفه» مأخوذ از اصطلاحی یونانی به معنای «دوستداری حکمت» است، اما در استعمال جاری مردم به معانی مختلف به کار می‌رود. گاهی منظور از «فلسفه»، نوعی طرز تفکر در جهت فعالیتی معین است؛ مانند وقتی که کسی می‌گوید: «من فلسفه شما را درباره شغل و کار نمی‌پسندم» یا «من به او رأی می‌دهم زیرا با فلسفه او راجع به حکومت موافقم». همچنین، وقتی می‌گوییم این مطلبی است «فلسفی»، مقصود ما نظری است کلی و دوران‌دیش درباره پاره‌ای از مسائل، و یا وقتی می‌گوییم به بعضی از پیشامدها باید با دید فلسفی نگریست، منظور ما این است که نباید نسبت به حوادثی زیاد نگران و در بند وضع کنونی بود، بلکه به جای آن باید کوشید این امور را از لحاظ کلی و با نظری وسیع‌تر دید، چنانکه وقتی شخصی مایوس است، مانند هنگامی که بعد از حرکت ترن به ایستگاه رسیده است، به او گوشزد می‌کنیم که باید بیشتر «فلسوفانه» بیندیشد. گاهی نیز فلسفه به عنوان وسیله‌ای برای تعیین ارزش و اعتبار و شرح و تفسیر آنچه در زندگی مهم یا پرمعنی است تلقی می‌شود؛ چنانکه این قول پاسگال را که «تمام فضیلت ما در فکر ماست، بکوشیم تا خوب فکر کنیم»؛ می‌توان به عنوان فلسفه ارزشیابی آنچه در زندگی برای شخص مهم است در نظر گرفت.^۱

۱. ریچارد پاپکین - اوروم استرول؛ متافیزیک و فلسفه معاصر، ترجمه دکتر سید جلال‌الدین مدنی، چاپ دوم ۱۳۷۵، ص ۱۸ به بعد.

به طور کلی با اینکه کلمات «فلسفه» و «فلسفی» در سخن عادی به معانی بسیار مختلف به کار می‌رود، تمایل عامه بر این است که فلسفه به عنوان یک سلسله افکار فوق‌العاده پیچیده تلقی شود. ما غالباً فکر می‌کنیم که فیلسوف کسی است که می‌نشیند و به مسائلی که دارای معنی و اهمیت اساسی در حیات انسانی است می‌اندیشد و حال آنکه بقیه مردم، وقت یا نیروی خود را فقط صرف زیستن (زنده ماندن) می‌کنند. گاهگاه وقتی روزنامه‌ها یا مجلات، داستانی دربارهٔ فلاسفهٔ عصر ما، مانند برتر اندراسل^۱ یا آلبرت شوانزر^۲، منتشر می‌کنند، این تأثیر در ما حاصل می‌شود که آنها وقت خود را به تفکر و تأمل کاملاً انتزاعی دربارهٔ مسایل و مشکلات جهان اختصاص می‌دهند و به افکار یا نظریاتی می‌رسند که ممکن است عالی به نظر آید، ولی چندان ارزش عملی نداشته باشد. علاوه بر چنین تفسیری از فیلسوف و کار و کوشش او، تصور دیگری از وی وجود دارد که بدین گونه است: «فیلسوف شخصی است که سرانجام مسئول طرح دیدگاه کلی و تعیین ارزش‌های متعالی و آرمانی (ایده‌آل‌ها) در جامعه و فرهنگ‌های معین است. مثلاً می‌گویند متفکرانی مانند کارل مارکس^۳ و فردریش انگلس^۴ کسانی هستند که دیدگاه حزب کمونیست را طرح کرده‌اند؛ در حالی که دیگران، همچون تامس جفرسن^۵ و جان لاک^۶ و جان استوارت میل^۷ نظریاتی را که در جوامع دموکراتیک شایع و مستولی است توسعه داده و پرورانیده‌اند».^۸

درباره تصور دوم بحثی نیست، تصویری است ظاهراً درست اما در مورد تصور اول مبنی بر اینکه افکار یا نظریات فیلسوف ممکن است عالی باشد ولی ارزش و بهره عملی ندارد، جای بحث و تأمل است؛ به نظر نگارنده این تصور، تصور صحیحی نیست و برای اثبات

1. Bertrand Russel.
2. Albert Schweitzer.
3. Karl Aarx.
4. Friedrich Engels.
5. Thomes Jefferson
6. . John Locke.
7. John Stubrt Mill.

عدم صحت آن، دو توضیح زیر ضروری است:

۱- اولاً؛ به قول پروفیسور «لوین»^۱ (استاد فلسفه در دانشگاه اکستر)^۲: «فلسفه ممکن است به عنوان معرفتی کاملاً نظری و انتزاعی و حتی دور از نیازهای متعارف و مسائل روزانه زندگی مردم تلقی شود. اما چون درست بنگریم، چنین نیست. فلسفه‌ای که در کلاس درس یا در کتاب درسی، مورد بحث و مطالعه است از علائق و مصالح مردم عادی جدا و برکنار نیست. از آنجا که آدمی موقعیت خویش را در راهی پر از نشانه‌های مبهم و ناآشنا و ظاهراً متناقض می‌یابد؛ محرک انسان به سوی فلسفه، سرانجام چیزی جز نیاز ناگزیر این موجود صاحب عقل، درگیر و دار زندگی نیست. درست است که متفکر متخصص، سلسله تفکر را به حدود زبان و سخن و احیاناً به حدود آنچه با عقل سروکار دارد می‌کشد؛ لیکن انگیزه او فهمیدن است و فهمیدن در اصلاح و تنظیم مسائل زندگی، عامل مؤثری است».^۳

۲- ثانیاً؛ «واقعیت این است که آدمی در برخورد با وضعیت‌های گوناگون همواره با پرسش‌هایی روبه‌رو می‌شود.

ولی بیشتر این پرسشها برخاسته از همان وضعیت‌ها و شرایطاند و با از میان رفتن آنها، از میان می‌روند. این‌گونه پرسش‌ها که برای بسیاری دیگر از جانوران هوشمند نیز پدید می‌آیند، بیش از هرچیز، بازتاب شرایط ویژه، وابسته به تأثیرها و تأثرها، و در زمینه نیازهای زیستی‌اند.

دانستنی‌هایی که از یافتن پاسخ این پرسش‌ها پدید می‌آیند، هرچند برای زندگانی عملی بس با اهمیت و سودمندند؛ جزئی، سطحی، و پراکنده‌اند. این‌گونه دانستنی‌ها را می‌توان «اطلاعات» نامید. اما از آنجا که از یک سو، نمود هوش در زندگانی انسان و حیوان تفاوت‌های بنیادی دارد و از سوی دیگر، زندگانی آدمی چه بسا از حد زیست و

1. Levine.

2. Exeter.

۳. به قلم چند تن از استادان فلسفه غرب، فلسفه یا پژوهش حقیقت، زیر نظر پروفیسور لوین، ترجمه دکتر سیدجلال‌الدین مجتوبی، چاپ سوم، ص ۱۱.

برآوردن نیازهای زیستی فراتر می‌رود؛ بنابراین امکان پی‌گیری این پرسش‌ها، حتی پس از ناپدید شدن آن شرایط نیز در میان است. از اینجاست که امکان پرداختن به پرسش‌های دقیق و ژرف، یعنی پرسش‌های علمی و فلسفی پدید می‌آید.

آنگاه که انسان برای یافتن پاسخ این پرسش‌ها به روش، یعنی جستجوی منظم و طبق قاعده، رو کند و یافته‌های خود را در یک نظام یا سیستم^۱ اندیشه گردآورد، علم یا فلسفه ساخته می‌شود. علم، نظامی است از دانستنی‌های آزمودنی و سنجش پذیر؛ و فلسفه نظامی است از اندیشه‌های خردمندانه.^۲

فلسفه به روش، سنجش منطقی، و فهمیدن توجه دارد و خاستگاه آن؛ شوق به فهمیدن است؛^۳ با این همه چه بسا که انگیزه آن، برآوردن نیازهای گوناگون زندگانی عملی، و از این رو دستیابی به دانستنی‌هایی است که از کارایی عملی برخوردار باشند همین نظر داشتن به کارایی است که جهت علم را به طور اعم و علم حقوق را به طور اخص، تعیین کرده سبب می‌شود حقوق همواره به پرسش‌هایی رو کند که سنجیدن آنها به روش منطقی و عقلانی و بعضاً تجربی ممکن باشد، و از هر پرسشی که سنجیدن آن بر بنیاد عقل و منطق ممکن نباشد روی برگرداند.

بدین سان، با آنکه علم به طور اعم - و علم حقوق به نحو اخص - دقیق‌ترین دستاورد آدمی است، نتیجه‌هایش همه‌پذیر و کارائیش همگانی است، و بسیاری از مهم‌ترین نیازهای آدمی را برمی‌آورد؛ با این همه از آنجا که توجهش نه به شناسایی بلکه به یافتن رابطه‌هاست، بسیاری از پرسش‌ها که برخی از آنها برخاسته از ژرفای هستی معنوی آدمی

۱. سیستم یا نظام آن گونه کل است که تغییر هر یک از بخش‌های آن با تغییر بخش‌های دیگر همراه است. سیستم می‌تواند طبیعی، مکانیکی و یا اندیشیدنی باشد. علم و فلسفه سیستم‌های اندیشه‌اند و تفاوت بنیادی آنها با دانستنی‌های جزئی و پراکنده، در همین بستگی و وابستگی مفردات آنهاست.

۲. بنابراین حقوق - به عنوان یک علم - با فلسفه در این نکته مشترک و مرتبطند و شک نیست که آنچه در تدوین قانون و شکل‌گیری حقوق نقش اساسی و تعیین‌کننده دارد. اندیشه‌ها و بحث‌های علمی و تخصصی است و همین اندیشه‌ها و اندیشیدن‌ها، مفاهیمی عمیق و چندسویه را در قالب عبارات قانون، متبلور می‌سازد که برای شناخت و اجرای دقیق آن نیز ابزار فکری ظریف و کارآمد تخصصی لازم است.

۳. دکتر میرعبدالحسین نقیب‌زاده، درآمدی به فلسفه، چاپ دوم، ۱۳۷۲، ص ۶

است و بسیاری برآمده از ناسازگاری‌ها، از دایرة علم بیرون می‌مانند، و علم با همه دقت و اهمیتی که دارد، از پرداختن به آنها ناتوان است. رو کردن به این گونه پرسش‌ها و پیگیری آنها تا حد پرسش‌های بنیادی، یعنی پرسش درباره حقیقت و بنیاد چیزها و کارها، همان است که فلسفه می‌نامیم.^۱

حقوق نیز به عنوان یک علم، در این مرحله (مرحله پاسخ به پرسش‌های بنیادی و ریشه‌ای) نیازمند «فلسفه» است، اما اینکه چگونه و به چه صورت؟ پاسخ ویژه خود دارد: اما قبل از آنکه به این پرسش پاسخ دهیم لازم است واژه حقوق را تعریف کنیم :

تعریف حقوق

کلمه «حقوق» بر معانی مختلفی اطلاق می‌شود که هرچند بی‌ارتباط با یکدیگر نیستند ولی در عین حال وجوه تمایز آنها موجب می‌شود که این کلمه را نسبت به آنها مشترک لفظی بدانیم. در این جا بعضی از معانی این کلمه را که به موضوع بحث ارتباط بیشتری دارد توضیح می‌دهیم:

اول - حقوق به معنای مجموعه مقررات حاکم بر روابط اجتماعی

یعنی مجموعه بایدها و نبایدهایی که اعضا یک جامعه ملزم به رعایت آنها هستند و دولت ضمانت اجرای آنها را برعهده دارد. واژه حقوق در این معنا اگر چه مفید معنای جمع است و بر مجموعه‌ای از مقررات دلالت می‌کند ولی به عنوان یک کلمه جمع که دارای مفرد باشد مورد توجه نیست، بلکه نظیر کلماتی همچون گروه و قبیله (اسم جمع) به کار می‌رود و می‌توان گفت که حقوق به این معنا نظیر واژه شرع یا شریعت در اصطلاح فقهای اسلام است.

حقوق در این معنا گاهی مرادف با «قانون» دانسته می‌شود. مثلاً به جای «حقوق اسلام» گفته می‌شود «قانون اسلام»، ولی باید توجه داشت که اولاً، کلمه قانون معنای گسترده‌ای دارد و شامل قوانین تشریحی و تکوینی هر دو می‌شود، در حالی که حقوق، فقط قوانین و مقررات تشریحی را در برمی‌گیرد؛ و ثانیاً، کلمه حقوق علاوه بر اینکه قوانین

موضوعه را دربرمی‌گیرد، شامل هر امری که رعایت آن از طرف افراد جامعه لازم است نیز می‌شود. اصطلاحاتی مانند حقوق طبیعی یا حقوق نظری مفید همین معنا هستند. در حالی که کلمه قانون معمولاً بر مقرراتی اطلاق می‌شود که در جامعه وضع می‌شوند و از اعتبار رسمی برخوردار هستند، و به نام حقوق موضوعه نامیده می‌شوند. بنابراین در حالی که حقوق موضوعه مرادف با قانون است، حقوق فطری یا طبیعی منشأ و زیربنای قانون دانسته می‌شود که در وضع قانون باید مورد توجه قرار گیرد.

دوم - حقوق به معنای جمع حق

در هر نظام حقوقی، برای تنظیم روابط مردم و حفظ نظم و تأمین سعادت اجتماعی انسان، لازم است حدود تصرفات و فعالیت‌های هر فرد و گروهی به صورت دقیق و قابل استناد تعریف شود تا از هر گونه تعارض و تعدی جلوگیری شود. بدین ترتیب برای افراد و گروه‌ها امتیازات و قدرت‌های قانونی مشخصی اعتبار می‌شود که به هر یک از آنها اصطلاحاً «حق» می‌گویند و مجموع آنها را حقوق می‌گویند.

البته روشن است که حقوق به این معنا - یعنی مجموعه امتیازات فردی یا گروهی شناخته شده در جامعه - ناشی از قوانین و مقررات حاکم بر جامعه می‌باشد و بدون قانون هیچ حق رسمی و قابل مطالبه‌ای برای افراد به وجود نمی‌آید. اگرچه همه قوانین و مقررات حاکم بر جامعه مستقیماً به تعیین حق مربوط نمی‌شوند و برخی از آنها مانند مقررات وضعی و تکلیفی به صورت غیرمستقیم به تعیین حق می‌پردازند.^۱

سوم - حقوق به معنای علم حقوق

مقصود از حقوق در این مفهوم، دانشی است که به تحلیل قواعد حقوقی و سیر تحول آنها می‌پردازد و در این معنا نیز کلمه حقوق نه در لفظ و نه در معنا جمع نیست. این دانش در فرهنگ اسلامی، بخشی از علم فقه به شمار می‌رود.^۲

۱. مقرراتی که در جامعه وضع می‌شوند به سه صورت ممکن است باشند: ۱ - به صورت احکام تکلیفی ۲ - به صورت احکام وضعی ۳ - به صورت تعیین حق. قسم سوم مستقیماً به بیان حق افراد می‌پردازد و دو قسم دیگر به طور غیرمستقیم.

۲. فلسفه حقوق، سلسله دروس اندیشه‌های بنیادین اسلامی، مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی(ره)، چاپ پنجم، ۱۳۸۰، ص ۱۵ به بعد.

شایان ذکر است؛ تعریف حقوق منحصر به آنچه گفته شد نمی‌باشد. حقوقدانان ما تعاریف مختلف و گوناگونی از حقوق ارائه کرده‌اند از جمله بعضی گفته‌اند: ^۱ برای شناختن ماهیت حقوق، به طور معمول از چند عامل می‌توان استفاده کرد:

(۱) از مبنا و منبع ایجاد کننده آن؛ بدین ترتیب که بگوییم حقوق را اراده دولت یا رسوب تاریخی عادات و رسوم یا نیازهای اجتماعی به وجود می‌آورد.

(۲) هدف و وظیفه آن؛ چنان که گفته شود حقوق قاعده‌ای است که هدف آن ایجاد نظم است یا قاعده‌ای است که به منظور استقرار عدالت و تأمین پیشرفت تمدن به وجود آمده است یا قاعده‌ای است که بر روابط اجتماعی حکومت یافته است... و مانند اینها.

(۳) قلمرو و موضوع آن؛ بدین ترتیب که ادعا شود حقوق تنها به مظاهر خارجی اعمال و پدیده‌های اجتماعی نظر دارد و به درون اشخاصی و نیت واقعی آنان بی‌اعتنا است، یا حقوق به تکالیف شخص نسبت به خود و خداوند نمی‌پردازد و فقط به رابطه او با نزدیکان و همگنان توجه می‌کند.

(۴) اوصاف و مختصات قاعده حقوقی؛ مانند الزام آور بودن یا داشتن ضمانت اجرا و تقابل حق و تکلیف در هر یک از احکام.

در انتخاب این عوامل، باید اوصافی در نظر گرفته شود که به معرفی مفهوم حقوق یاری رساند. هرچند که در سایر قواعد مشابه، مانند اخلاق و عادات و رسوم، نیز وجود داشته باشد. کافی است مجموعه اوصافی که در تعریف می‌آید و تألیفی که از آنها انجام می‌شود ویژه حقوق باشد و هیچ قاعده دیگری را دربرنگیرد و در عین حال نیز شامل انواع قواعد حقوق بشود؛ یعنی در اصطلاح ارباب منطق، جامع و مانع باشد.

جامع و مانع بودن در هر تعریف کمال مطلوب است، ولی باید دانست که دست یافتن به آن در مفهومی مانند «حقوق»، کاری است دشوار و همیشه امکان دارد که پاره‌ای از

قواعد استثنایی از شمول تعریف بیرون بماند.^۱

فلسفه حقوق یا ارتباط حقوق با فلسفه

حال برمی‌گردیم به پرسش قبلی که حقوق چگونه و به چه ترتیبی در مرحله پاسخ به پرسش‌های بنیادی از فلسفه مدد می‌جوید؟ واقعیت این است که درباره موضوع «فلسفه حقوق» نیز (که این رسالت را برعهده دارد) اتفاق نظر وجود ندارد. هر نویسنده و اندیشمند شیوه خاص برگزیده و مسائل را، چنانکه دید حقوقی و فلسفی او اقتضاء داشته، تدوین کرده است با این وجود همه کم و بیش پذیرفته‌اند که کار حقوقدان نمی‌تواند به بحث درباره منابع صوری قواعد حقوق و پی بردن به معنی نظام موجود محدود شود. حقوق، به معنی مرسوم خود، به ریشه‌های اجتماعی قواعد آن نمی‌پردازد؛ در این نظام سعی بر این است که نظم منطقی مواد محفوظ بماند، قانونگذاری با تشریفات لازم انجام گیرد، دادرسان بتوانند با وسایل تاریخی و منطقی به روح قانون دست یابند و مأموران قوه مجریه نظم اداری را مستقر سازند. پس رشته خاصی لازم است که در آن به پرسش‌های اساسی که درباره مبنا و هدف حقوق مطرح است پاسخ داده شود.^۱

کاوش در این باره که حقوق بر چه مبنایی استوار است و هدف از قواعد آن چیست هم، بحثی است که بسیار محل اختلاف است؛ چندان که می‌توان گفت تاکنون در هیچ یک از مسائل اجتماعی بدین پایه بحث و گفت‌وگو به میان نیامده است؛ و هم سابقه بسیار طولانی دارد، چنانکه از زمان حکیمان یونان تاکنون فکر اندیشه‌ورزان علوم اجتماعی را به خود مشغول داشته است.

آری؛ «در علم حقوق معلوم نمی‌شود که چرا قواعد حقوق الزام‌آور است و همه باید از آن اطاعت کنند؛ ارزش این قواعد بر چه مبنا استوار است؟ به کدام گروه از قواعد اجتماعی می‌توان حقوق گفت؟ و اوصاف این قواعد چیست؟ این قواعد چه هدفی را دنبال می‌کند؟ آیا بین حقوق و اخلاق و مذهب جدایی وجود دارد؟ آیا چنانکه گفته‌اند حقوق هنر دادگستری است و قانونی که بر پایه عدالت استوار نباشد حکم زور است؟ معیار تمیز

۱. برای مطالعه بیشتر، رجوع کنید به منبع قبل ص ۶۶۲ به بعد.

قانون خوب و بد چیست؟ آیا حقوق منطق و شیوه خاصی در برابر علوم اجتماعی دیگر دارد؟ تحولات اقتصادی و سیاسی و مذهب و اخلاق چه سهمی در ایجاد و تغییر قواعد حقوق دارد؟ و صدها پرسش دیگر که هیچ ذهن کنجکاوی نمی‌تواند از آن شتابزده بگذرد. اینجاست که حقوق از فلسفه وام می‌گیرد و به تعبیر بهتر فلسفه، به یاری حقوق می‌شتابد و سایه خود را بر سر آن می‌گستراند و نظریه‌های کلی را که از خارج بر حقوق حکومت می‌کند ارائه می‌نماید و رشته‌ای از روش حقوق را که به این‌گونه پرسش‌ها پاسخ می‌دهد و نظریه‌های کلی درباره حقوق، قطع نظر از نظام یا شعبه خاص آن، فراهم می‌سازد، که آن را «فلسفه حقوق» می‌نامند.

«این عنوان به دلیل احاطه تاریخی فلسفه بر تمام علوم با آنکه موضوع شعبه خاصی قرار نگرفته است، از مدتها پیش مرسوم شده و بسیاری از حکیمان بزرگ، مانند هگل، و کانت و آوستین^۲، آن را به کار برده‌اند. در زبان فارسی نیز این عنوان بر «کلیات حقوق» و مانند اینها، که با «مقدمه حقوق» و نظریه‌های مستنبط از قوانین داخلی و گاه خلاصه مطالب حقوقی اشتباه می‌شود، برتری دارد.

به بیان دیگر، عنوان «نظریه کلی» یا «کلیات حقوق» این تصور را به وجود می‌آورد که در آنها به توصیف پرداخته شده است، در حالی که «فلسفه حقوق» نشان می‌دهد که به ارزیابی و توجیه حقوق نیز توجه می‌شود.^۲ «از زمانی که هگل این نام را برگزید، «فلسفه حقوق» اصطلاحی شناخته شده و آشناست. ولی درباره موضوع و شیوه آن بحث و گفت‌وگو بسیار شده و هنوز هم ادامه دارد: گروهی آن را شعبه‌ای از فلسفه‌ی عمومی می‌پندارند و ناظر به بررسی و توجیه «حقوق طبیعی» می‌دانند.

به همین دلیل است که بعضی از نویسندگان پیشنهاد کرده‌اند، برای گریز از آرمان‌های حقوق طبیعی، این‌گونه کاوش‌ها به نام «فلسفه حقوق تحقیقی» یا «کلیات حقوق» نامیده

۱. دکتر ناصر کاتوزیان، فلسفه حقوق، جلد اول چاپ اول، ۱۳۷۷، ص ۱۸.

2. Austin.

۳. دکتر ناصر کاتوزیان، فلسفه حقوق، جلد ۱، چاپ اول، ۱۳۷۷، ص ۱۸.

شود.^۱ بعضی دیگر که حقوق را با دید جامعه‌شناسی می‌نگرند، بسیاری از مباحث «فلسفه حقوق» را بیهوده انگاشته‌اند و برای احتراز از امور مجرد، خواسته‌اند «نظریه حقوقی» را جانشین عنوان «فلسفه حقوق» سازند.^۲

لزوم مطالعات فلسفی درباره حقوق

پروفسور لوین^۳ - استاد فلسفه - در پاسخ به این سؤال که «از فلسفه چه می‌توان آموخت؟» می‌گوید: «در واقع، هیچ کس نمی‌تواند از نوعی فیلسوف بودن بگریزد. هرکس کمابیش و دیر یا زود به عقایدی و به طرز تفکر و رفتار و به ارزش‌هایی نیازمند است. شاید وی اینها را از جامعه‌ای که در آنها متولد شده است و از سنت یا میراث اجتماعی، بدون نقد و تحقیق بگیرد؛ یا ممکن است در نتیجه تجاربی که منشأ پرمایگی یا تلخ‌کامی زندگی او بوده است با آنها برخوردی ملایم یا متنافر طبع داشته باشد، لیکن به هر حال باید فلسفه‌ای داشته باشد، یا لاقلاً ایمان مؤثری که بدان وسیله امور خود را اداره و تدبیر کند و توفیق یا شکستی نصیب خویش سازد. پس از این وجهه نظر، شکاف میان فلسفه مدارس و فلسفه مردمان سطحی، خیلی عمیق نیست. در مطالعه خاص فلسفه، بعضاً اخص آن، تنها ممکن است قدری آگاهتر از پیش شد، عادات و تفکر و انتقاد را اصلاح و تقویت کرد، و نظرگاه مناسب‌تری تحصیل نمود تا بدان وسیله عقاید و مقیاس‌ها و ارزش‌ها را بهتر بتوان مورد ملاحظه قرار داد. تنها غیر متفکر می‌تواند نسبت به فلسفه بی‌اعتنا باشد. از زمان طلوع و ظهور عقل و خرد، همگان در این راه در جستجو و طلب بوده‌اند».^۴

۱. دکتر ناصر کاتوزیان، فلسفه حقوق، به نقل از دابین Dabin فلسفه نظم حقوقی تحقیقی، پاسخ به پرسش «فلسفه حقوق چیست» که از طرف آرشیو فلسفه حقوق مطرح شده، ۱۹۶۲، ص ۱۰۶ آ روبیه Roubier: پاسخ به همان پرسش و در همان مجله، ص ۱۴۹ به بعد.

۲. همان به نقل از: لوی برول Levy _ Bruhl: آرشیو فلسفه حقوق، ۱۹۶۲، ص ۱۳۴ تا ۱۳۶.

دارای درجه: M.A، دکتر در ادبیات و استاد فلسفه در دانشگاه اکستر 3. levine _ Exeter

۴. بنابراین، از لحاظ ریشه تاریخی، فلسفه تمام دانشها را در برمی‌گیرد. ولی امروز که علوم شاخه‌های گوناگون یافته و هر شاخه به استقلال موضوع خاصی را در قلمرو خود آورده است، فلسفه محدود به مسائلی شده است که مطالعه درباره آنها، در صلاحیت مستقیم هیچ یک از علوم نیست.

استاد «لوین» در ادامه پاسخ به سؤالی که مطرح شد چنین می‌نویسد: «البته میان مردم دربارهٔ تفکر و انتقاد و اختلاف هست، شاید به واسطهٔ اوضاع و احوال محیط، فرصت و مجال و حالت طبع و مزاج، بعضی بیشتر آماده قبول حجیت نقلی هستند و برخی در جست‌وجوی حجیت عقلی برای آنچه می‌پذیرند.

این اختلاف طبع و علاقه نیز ممکن است برای ملت‌ها یا نژادها علاوه بر افراد، صادق باشد. لیکن بی‌چون و چرا هر کس فلسفه‌ای دارد، خواه صریح و آگاهانه باشد، یا مبهم و ناشناخته. حتی اگر کسی اصرار ورزد که او را با فلسفه سروکاری نیست، یا پرداختن به فلسفه اتلاف وقت است، این طرز تفکر خود نوعی فلسفه است.»^۱

و هم او گوید: «فلسفه به معنای راه و رسم خاص، که پیشنهاد شد مستلزم برخورداری از ملکه انتقادی تفکر است. مختصر، - فیلسوف در جست‌جوی معرفت است - در برابر عقیده محض؛ معرفتی که مبتنی بر فهم عمیق زندگی و جهان باشد. زیرا شناسایی همه، از یک قسم و دارای یک ارزش نیست.

مثلاً، این مطلبی است که بدانیم یک ماشین چگونه کار می‌کند. اما دانستن و فهمیدن اصولی نظری که ماشین بر حسب آن (اصول) کار می‌کند چیز دیگری است. یافتن این تمایز میان معرفت عملی و نظری، طریقی است برای نزدیک شدن به پاسخ این مسأله که «فلسفه چیست»؟^۲

در علم حقوق نیز، «فایدهٔ مطالعهٔ قوانین و تمرین و ممارست در اجرای درست آنها را هم کم و بیش می‌دانند. حقوقدان هر روز با مسائلی از قراردادهای و مسئولیت مدنی و مالکیت روبه‌رو می‌شود و ناچار است برای آنها راه‌حل بیابد. او به منطقی حقوقی نیاز دارد و در پی یافتن راهنمایی در این کاوش است.

۱. فلسفه یا پژوهش حقیقت، تألیف چند تن از استادان فلسفهٔ غرب (استادان فلسفه انگلستان) با همکاری زیرنظر پروفیسور لوین، ترجمهٔ دکتر سیدجلال‌الدین مجتوبی، چاپ سوم، ۱۳۷۰، ص ۱۲ به بعد.

۲. همان، ص ۱۳ به بعد.

در فایده تحلیل قواعد و دسته‌بندی آنها و کشف اصول و پایه‌های قوانین و به طور خلاصه، نظریه‌های کلی که از جمع و ارتباط قوانین استخراج می‌شود کمتر تردید شده است، زیرا دادرسان و وکلاء ابزارهای کار روزانه را بدین وسیله فراهم می‌سازند و بسان همه صنعتگران نمی‌توانند به وسایل ابتدایی کار خود بی‌اعتنا باشند.

ولی گاه پرسیده می‌شود که پژوهش‌های مربوط به مبانی و هدف حقوق و رابطه قوانین با اخلاق و عدالت و بحث‌های فلسفی درباره منابع حقوق به چه کار می‌آید؟ آیا برای حقوق فلسفه‌ای وجود دارد یا آنچه می‌گویند ساخته ذهن نویسندگان است؟

پاسخ این پرسش خام را با اندک تأمل می‌توان داد: هر بار که حرکتی آگاهانه و ارادی انجام می‌شود، در پس پرده، فلسفه‌ای آن را رهبری می‌کند.^۱ انسان عاقل بی‌هدف نیست، ولی گاه نمی‌تواند محرک واقعی خود را بشناسد زیرا خویشتن را به درستی نشناخته است.

به گفته نورثرپ^۲ استاد انگلیسی: «در حقوق نیز مانند سایر امور، تفاوت کسی که معتقد است فلسفه‌ای ندارد و آن که بر مبنای فلسفه خاصی اقدام می‌کند تنها در این است که اولی دلیل حرکت خود را می‌شناسد و بهتر می‌تواند آنچه را در نهاد و ضمیر او می‌گذرد، توجیه نماید.»^۳

پس، به جای انکار فلسفه حقوق، باید در پی شناسایی آن بود، بنیادها اجتماعی را یافت و کار قانونگذاری و دادگستری را سرسری نگرفت.

از این رو است که می‌توانیم بگوییم با آنکه آنچه فیلسوف - یعنی انسان دوستدار دانایی - را به جستجوی خردمندانه برمی‌انگیزد، در آغاز، دوست داشتن است و بس، و سود و زیان را اثری در آن نیست؛ با این همه این جستجو - که زمینه به خود آمدن انسان و

۱. به قول لوبین، همان‌طور که گذشت: «بی‌چون و چرا هر کس فلسفه‌ای دارد...».

2. Northrop.

۳. ناصر کاتوزیان، فلسفه حقوق، جلد ۱، ص ۲۸، به نقل از دنیس لویر Dennis Lloyd: اندیشه حقوق، ص ۲۱۳.

درک حقایق هستی است - برای او به راستی چنین است که فرزندگان همه دورانها، بیش از هرچیز نیکبختی را در دانایی دیده‌اند و فرزانه بزرگ فردوسی، دانایی را توانایی، و خرد را «چشم جان» می‌داند و همانند جان، برترین نمود آفرینش خدایی می‌شمارد و نامه بشکوه فرهنگ ایران، شاهنامه را با نام «خداوند جان و خرد» می‌گشاید.^۱ والسلام



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

۱. برای بررسی بیشتر مفهوم فلسفه و نقش آن، نگاه کنید به کتاب تاریخ فلسفه نوشته شادروان دکتر محمد هومن (انتشارات طهوری) کتاب اول، صفحه‌های ۲۹ - ۲۰ و درآمدی به فلسفه، دکتر میرعبدالحسین نقیب‌زاده، چاپ دوم، ص ۱۰ به بعد.